



۱۱ سپتامبر و  
گفتگوی تمدنها  
برزیدنت جورج دبلیو بوش در نخستین  
سخنرانی خود پس از حادثه ۱۱ سپتامبر  
سخن از جنگی صلیبی به میان آورد، جنگی

که میان غرب مسیحی و عالم اسلام آغاز شده است یا خواهد شد. بوش البته بعداً حرف خود را پس گرفت، ولی کمتر کسی باور می‌کند که اشاره بوش به جنگهای صلیبی یک اشتباه ساده بوده باشد. چه کسی می‌توانست صحنه آتش‌گرفتن دو برج اقتصاد جهانی را در نیویورک ببیند، اشخاصی را که از روی ناچاری خود را از طبقات بالا به پایین پرت می‌کردند، فروریختن آن طبقات، همراه با آنهمه دود و خاک و آدمهای بی‌گناهی که در آنجا گرفتار شده بودند و هلاک می‌شدند مشاهده کند و متأثر نشود. بوش البته هم متأثر شده بود و هم در عین تأثر حرف دل خویش را به زبان آورده بود، حرفی که بسیاری از آمریکاییها و همچنین اروپاییها باطناً با آن موافق‌اند، ولو اینکه به زبان نیاورند. جنگ صلیبی، جنگ میان غرب و خاورمیانه، میان یهودیان و مسیحیان طرفدار صهیونیسم از یک سو و اسلام از سوی دیگر، جنگی که با مسئله اسرائیل و فلسطین و استعمار آغاز شده و اعلان آن را هم القاعده بر بلندترین برجهای نیویورک نصب کرده است.

اگر امروزه از اروپاییان و آمریکاییان (چه در آمریکای شمالی و چه در آمریکای جنوبی) آمار بگیرند و از مردم بپرسند که شما اسلام را دین جنگ می‌دانید یا صلح و دوستی و محبت؟ گمان می‌کنید که نتیجه این آمارگیری چه باشد؟ خودتان حدس بزنید. و من گمان می‌کنم که نتیجه‌ای که ما از چنین آمارگیری در بعضی از کشورهای آسیایی به دست بیاوریم فرق چندانی با نتیجه آمارگیری در اروپا و آمریکا نداشته باشد.

اروپاییان مسیحی هزار سال است که با تبلیغات خود سعی کرده‌اند که اسلام را دینی جنگ طلب معرفی کنند و بگویند که گسترش اسلام در قرون اولیه در سایه شمشیر صورت گرفت. این مطلبی است که حتی در کتابهای درسی خود نیز نوشته‌اند. بنابراین، جنگ طلب خواندن مسلمانان حرف تازه‌ای نیست. در مقابله با این تبلیغات منفی است که در یکی دو قرن اخیر پاره‌ای از محققان غربی و بعداً مسلمان سعی کرده‌اند که با تحقیقات خود نشان دهند که آنچه در گذشته توسط اروپاییان مسیحی درباره اسلام القاء می‌شده است با حقیقت فاصله دارد. در خود کشور ما نیز، قبل از انقلاب اسلامی، علمای مسلمان تحاشی داشتند از این که اسلام را دین شمشیر بخوانند. اما حوادثی که در دو دهه گذشته در خاورمیانه رخ داده است، به‌خصوص جنگ هشت‌ساله میان دو کشور مسلمان، یعنی ایران و عراق، و همچنین حوادثی که در فلسطین و اسرائیل پیش آمده و اخبار آنها در صدر اخبار جهان است، و در کنار اینها تبلیغاتی که بعضی از مؤسسات خبری

## ۱۱ سپتامبر و گفتگوی ادیان

نصراالله پورجوادی

است به‌طور کلی بسیار مترقیانه است. این عقاید مبتنی بر عقیده به حقوق طبیعی بشر است، عقیده به کرامت انسانی و احترامی که هر فرد انسانی، به حکم انسان بودن، باید از آن برخوردار باشد. پاره‌ای از مطالبی که پاپ ژان بیست و سوم بیان کرده است، در تعارض با چیزهایی است که برای مسیحیت در طول تاریخ افتاده است. ولی پاپ و واتیکان این شجاعت را داشته‌اند که حساب گذشته را از آنچه امروز کلیسای کاتولیک باید بدان اعتقاد داشته باشد و بدان عمل کند جدا کرده‌اند. یکی از این اعتقادات درباره حقوق انسانها در امور اخلاقی و ارزشهای فرهنگی است. در نامه اسقفی آمده است:

انسان به‌طور طبیعی حق دارد که در جامعه محترم شمرده شود. حق دارد که بخواهد خوش‌نام باشد. حق دارد که در راه تحریز حقیقت آزاد باشد و- در چارچوب نظام اخلاقی و با رعایت منافع جمعی- در سخن‌گفتن و انتشار نوشته‌های خود آزاد باشد و هر شغلی را که می‌خواهد اختیار کند. همچنین حق دارد که از اطلاع‌رسانی دقیقی درباره حوادث اجتماعی و عمومی برخوردار باشد.

از جمله آزادیهایی که هر فرد انسانی حق دارد در جامعه از آن برخوردار باشد حق انتخاب دین است. پاپ ژان بیست و سوم در نامه خود به این مطلب اشاره کرده و در بیانیه شورای دوم واتیکان نیز، تحت عنوان «کرامت انسانی» (*Dignitatis Humanae*), با صراحت تمام، آمده است که هرکس حق دارد که از آزادی دینی برخوردار باشد و از تعرض و فشار فرد یا گروههای اجتماعی مصون باشد. هیچ زن و مردی را نباید مجبور کرد که خلاف اعتقادات خود عمل کند و هیچ کس را نباید از عمل به اعتقادات دینی‌اش، چه در خلوت و چه در اجتماع، چه اعمالی که به تنهایی انجام می‌دهد یا اعمالی که با دیگران انجام می‌دهد، منع کرد. این آزادی دینی دقیقاً برخاسته از کرامت انسانی است.

مطلب فوق یکی از نکاتی بود که دکتر دونا ارسوتو، استاد دانشگاه اسقفی گرگوریان در رم، در ضمن مقاله خود، که دیدگاه مسیحیت کاتولیک را در باب آزادی منعکس می‌کرد، بیان و تشریح کرد. عقیده به آزادی دینی مسلماً با عقاید سنتی کلیسای کاتولیک فرق دارد. مسیحیان، به‌خصوص در قرون وسطا، اجازه نمی‌دادند که کسی، حتی در چارچوب عقاید مسیحی، بدعتی بیاورد؛ چه رسد به این که از مسیحیت روی بگرداند و به دینی دیگر بگردد.

پس از خواندن هر مقاله‌ای، وقتی گذاشته بودند برای پرسش و پاسخ. در وقت پرسش و پاسخ مقاله دکتر ارسوتو نیز یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی پرسید که: آیا به‌راستی کلیسای کاتولیک این قدر تسامح دارد که پیروان مسیحی خود را مختار کند که

صهیونیستی و مسیحیان معتقد به جنگ آخر زمان (Armageddon) در آمریکا می‌کنند، آنچه را که محققان حقیقت‌جو و علمای دلسوز رشته بودند همه را پنبه کرده است.

امروزه وقتی که سخن از اسلام در جامعه بین‌المللی پیش می‌آید، تصویری که از این دین در اذهان نقش می‌بندد، تصور دینی است جنگ‌طلب و اهل ترور و کشتار. این تصور (ایماژ)، خواه ما خوشمان بیاید و خواه نه، وجود دارد و در تصمیم‌گیریها و رفتارهای غربیها با ما تأثیر دارد. موضوع جنگ تمدنهای هائینگتن در واقع جنگ میان تمدن غربی با اسلام است. گفتگوی تمدنها برای این بود که بگوییم اسلام دینی نیست که بخواهد حرف خود را با اسلحه و قهر و زور و جنگ و ترور پیش ببرد، بلکه دینی است که می‌خواهد با دیگران بطور مسالمت‌آمیز گفتگو کند و از راه گفتگو با ایشان به تفاهم و شناخت برسد. افسوس که دولت این گفتگوها همچون فیروزه بواسحاقی مستعجل بود. قرار بود که سال ۲۰۰۱ سال گفتگوی تمدنها باشد، در عوض سال ۱۱ سپتامبر شد.

**آزادی و صلح**  
بین‌المللی و شکست آن، گفتگوهای چند میان ادیان از اواخر دهه ۱۳۶۰، با شرکت مسلمانان ایرانی، و از ادیان دیگر عمدتاً مسیحیان، ترتیب داده شده است. گفتگویی نیز در هفته دوم آذرماه امسال در واتیکان برگزار شد که چهارمین گفتگو در نوع خود بود و نگارنده نیز یکی از اعضای شرکت‌کننده در آن بود. موضوع گفتگو در کنفرانس واتیکان حقیقت و عدالت و محبت و آزادی به عنوان چهار رکن اصلی صلح در جهان بود. این چهار مفهوم را پاپ ژان بیست و سوم در نامه اسقفی خود که در سال ۱۹۶۲، سه هفته پیش از رحلت خود، منتشر کرد به عنوان ارکان صلح در زمین (*pacem in terris*) معرفی کرده بود. حوادث سالهای اخیر، به‌خصوص حادثه تلخ و مرگبار ۱۱ سپتامبر، موجب شده است که واتیکان بار دیگر پیام پاپ ژان بیست و سوم را به صورتی برجسته مطرح کند و پاپ کنونی، حضرت ژان پل دوم، نیز در پیام خود برای روز صلح در سال ۲۰۰۳ از ارکان صلح سخن بگوید. موضوع چهارمین گفتگوی میان مسلمانان و مسیحیان را نیز به همین دلیل «ارکان صلح در زمین» قرار داده بودند.

«صلح در زمین» (*pacem in terris*) اعلامیه‌ای است درباره انسان و حقوق انسان. عقایدی که در این نامه اسقفی بیان شده

جهان پیش آورده‌اند محققاً غیر واقعی است و کسانی که در میان خود مسلمانان این تصویر غلط را رواج می‌دهند آب به آسیاب دشمنان قسم خورده اسلام در جهان ریخته‌اند و می‌ریزند. با استفاده از همین تصویر غلط و تیره و تار از اسلام است که بعضی از کلیساهای تبشیری در سایتهای اینترنتی و رسانه‌های خود، از جمله در تلویزیونهای ماهواره‌ای که برنامه‌های آنها (نظیر کلوب ۷-۰ از پت رابرتسون) حتی در کشورهای اسلامی و هند و شرق آسیا نیز پخش می‌شود، تبلیغ می‌کنند که اسلام دینی است خشن، جنگ طلب، ضد آزادی و ضد دموکراسی، و حال آنکه مسیحیت، به عکس، دینی است آزادی طلب، طرفدار دموکراسی، و پیام آن نیز محبت و شفقت به خلق و صلح و دوستی برای همه انسانهاست. ما البته می‌دانیم که این تصویر (ایماز) منفی در مورد اسلام خلاف واقع است، ولی مسئله اینجاست که چطور می‌توان این تصویر غلط و منفی را تصحیح کرد. این مشکل زمانی پیچیده تر می‌شود که حتی بعضی از مسلمانان نیز با اعمال و اقوال خود در تأیید و تقویت این تصویر منفی کمک می‌کنند.

خلاصه مقاله من (که به انگلیسی ایراد شد) این بود که اسلام دین محبت و عشق است و منظور از محبت و عشق هم صرفاً یک توصیه اخلاقی نیست. فقط این نیست که اسلام به مؤمنان توصیه کند که نسبت به یکدیگر محبت داشته باشند و با خلق خدا مهربان باشند. محبت و عشق در اسلام اساساً مبنای متافیزیکی دارد.

در اسلام نسبت میان انسان و خداوند متعال با مفاهیم مختلف بیان شده است. رایج ترین مفهوم که جنبه قرآنی هم دارد نسبت عبد و رب است. انسان عبد است و خدای متعال رب. نسبت دیگر خالقی و مخلوقی است. خداوند خالق است و انسان مخلوق اوست. محبت و عشق نیز یکی از نسبتهاست. خداوند محبوب و معشوق است و انسان محب و عاشق. این نسبت نیز در قرآن مجید آمده است، مثلاً آنجا که می‌فرماید «یحبهم و یحبونه».

نسبت محبتی و محبوبی یا عاشقی و معشوقی از قرن سوم هجری به بعد در عالم اسلام نزد عرفای مسلمان مورد تأکید قرار گرفته است و براساس آن عرفا عشق را حتی تا ذات الهی بالا برده و گفته‌اند که عشقی که خداوند به مخلوق خود، به انسان و در رأس همه به انبیاء و اولیاء، دارد از ذات او نشأت گرفته است. بنا بر این نظریه، عشق همچون خورشیدی است که بر این عالم تابیده و با نور خود همه جا را غرق در محبت و شفقت و رحمت و مهربانی کرده است. دوستی و محبت انسان نیز چیزی جز بازتاب همان عشق الهی در وجود او نیست. اگر انسان خدا را دوست دارد و عاشق اوست، برای این است که ابتدا او انسان را دوست داشته است. نسبت عشق، به خلاف نسبت عبودیت یا خالقی و مخلوقی، دوطرفه است. در نسبت عبد و رب، رب همیشه رب است و عبد

به دلخواه خود از مسیحیت یا مذهب کاتولیک خارج شوند؟ رئیس جلسه که خود سراسقف بود گفت: آری، چنین است؛ اگر شخص کاتولیک تصمیم بگیرد که مسیحیت را ترک کند و وارد دین دیگر شود، کلیسا از لحاظ قانونی هیچ کاری با او ندارد، الا اینکه او را از کلیسا طرد و اخراج می‌کند و از حقوق عضویت در کلیسای کاتولیک محروم می‌سازد.

قسمت اخیر پاسخ رئیس جلسه برای من تاحدودی عجیب بود. و لذا وقتی که نوبت سخن گفتن به من رسید، گفتم: من نمی‌فهمم که این طرد و اخراج (excommunication) از کلیسا و این به اصطلاح صدور حکم ارتداد چه تأثیری امروزه می‌تواند داشته باشد. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که فرد (individual) اصل است و زندگی و حقوق او مهم است. حقوق بشر حقوق هر فرد انسانی است. کلیسای کاتولیک تصمیمی مترقیانه گرفته و حقوق بشر را محترم شمرده است و هر فرد مسیحی را که عضو کلیسای کاتولیک است مختار دانسته است که اگر خواست دست از دین خود بردارد و متدین به دین دیگری شود یا اصلاً بی‌دین شود. حال من می‌خواهم بدانم که صدور حکم اخراج از کلیسا چه تأثیری در تصمیم‌گیری و زندگی آن شخص تواند داشت. او خودش خواسته و رفته است. اخراج کردن زمانی معنی خواهد داشت که شخص خودش نرفته باشد. در قرون وسطا بود که اخراج و طرد (excommunication) یا صدور حکم ارتداد عواقب وخیم برای شخص داشت و حتی جان او را هم به مخاطره می‌انداخت، زیرا که جامعه مسیحی (community) مهم بود و اصل بود و خروج از آن شخص را از همه حقوق اجتماعی و انسانی محروم می‌کرد. ولی انسان امروز انسان قرون وسطایی نیست و جامعه ما هم جامعه دینی قرون وسطا نیست. در جامعه جدید هر فردی، به حکم انسان بودن، حقوقی دارد که در هیچ جامعه دینی و غیردینی اولیاء دین حق ندارند او را از آن حقوق محروم کنند. کلیسای کاتولیک هم البته خردمندانه عمل کرده که این حقوق را محترم شمرده است، ولی اگر هم محترم نمی‌شمرد کلیسا فقط خود را بی‌آبرو می‌کرد، چون به هر حال در جامعه امروز که حقوق بشر در آن محترم است مردم عملاً در پرتو آن زندگی می‌کنند، اگرچه در جاهایی هنوز این پرتو ضعیف است.

بحث عشق از نظر اسلام به عنوان یکی از ارکان صلح موضوعی بود که نگارنده

درباره آن سخن گفت. چنانکه اشاره کردم، امروزه در غرب متأسفانه اسلام به عنوان دینی که به ضرب شمشیر گسترش یافته و هم‌اکنون نیز نشان داده است که جنگ طلب و تروریست پرور است معرفی می‌شود. وضعی که غریبها با تبلیغات خود برای اسلام در

همیشه عبد و در نسبت خالقی و مخلوقی حق تعالی همیشه خالق است و انسان همیشه مخلوق. ولی نسبت عاشقی و معشوقی جابه جا می شود. گاه این عاشق است و او معشوق و گاه به عکس. اصلاً عاشقی انسان به دلیل آن است که او ابتدا محبوب و معشوق واقع شده است. اگر دوستی خدا نبود، انسان هرگز نمی توانست خدا را دوست داشته باشد. «یحبهم» پیش از «یحبتونه» است.

وقتی که انسان، انسانی که معرفت به حق پیدا کرده است، خدا را دوست دارد و عاشق او می شود، همه خلق او را دوست می دارد. عرفا و شرعاً ما گفته اند که عاشق حتی سگ کوی معشوق و خاک راه او را نیز دوست می دارد. ممکن نیست کسی خدا را دوست داشته باشد و نسبت به خلق خدا کینه و نفرت داشته باشد. دوستی خلق در مکتب توحید عین دوستی حق است. این معنی را از لحاظ بحث جمال هم می توان توضیح داد.

در نسبت عبودیت صفتی که در خداوند تجلی می کند قدرت است. خداوند قادر مطلق است و خلق او همه در کف قدرت او اسیر و عیب دارند. عبد مقهور قدرت رب است. اما صفتی که در عشق روی می نماید حسن و جمال است. معشوق الهی همه عین جمال است و خود تجلی حسن است، و عاشقی انسان معلول همین تجلی جمال است. همان طور که آفتاب عشق همه جا را روشن کرده، آفتاب حسن و جمال الهی نیز به همه جا تابیده و همه را عاشق و شیفته خود کرده است. هر حسنی که در عالم است همه پرتو آفتاب حسن مطلق است. جمال جمال الله است. و چون جمال جمال الله است، عشق به هر چیز زیبایی، از جمله به انسان، عشق به عین حسن و جمال الهی است. اینجاست که فریدالدین عطار می گوید:

قبله ذرات عالم روی تست

کعبه اولاد آدم کوی تست

میل خلق هر دو عالم تا ابد

گر شناسند و اگر نی سوی تست

جز ترا چون دوست نتوان داشتن

دوستی دیگران بر بوی تست

عرفا و شرعاً دیگر نیز، به خصوص شرعاً فارسی زبان، بارها و بارها بر این نکته تأکید کرده اند که هر که دوستدار خدا باشد و معرفت داشته باشد، خلق خدا را هم دوست می دارد. «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست».

و اما با این مفهوم کلی و فلسفی از عشق و جمال چگونه می توان به صلح جهانی رسید؟ در پاسخ به این سؤال باید ابتدا میان صلح که به معنی خاتمه جنگ است و سلام که اجمالاً به معنی آرامش و بهبود است فرق گذاشت. سلام حالتی است که در هنگام

مواجهه عاشق با معشوق الهی دست می دهد و امری است آسمانی، در حالی که صلح سایه سلام در زمین است. آسمانی بودن صلح از اینجا نتیجه می شود که بهشت «دارالسلام» خوانده شده و اولین چیزی که مؤمنان در هنگام لقاء الله از معشوق الهی می شنوند سلام است. سلام حالت انبیاء و اولیاء خداست، حالت کسانی که حقیقت عشق را دریافته اند. رسیدن به این حالت را و شرایط تحقق صلح را، از دیدگاه عرفان اسلامی، من در مقاله دیگری که چند ماه پیش در مجلس «گفتگوی میان مسلمانان با بوداییان» خواندم توضیح داده ام.

موضوع گفتگوی میان اسلام و آیین بودا که با شرکت چندتن از ایرانیان از یک سو و بوداییان تایلندی از سوی دیگر در روزهای ۳۰ و ۳۱ اردیبهشت در شهر بانکوک برگزار شد، نظر اسلام و آیین بودایی درباره راه رسیدن به جهانی صلح آمیز تر بود. تصویری که بوداییان در جهان از آیین خود به جا گذاشته اند تصویر دینی است با عظوفت و صلح طلب. ولی تصویری که از اسلام دارند چنین نیست. البته بوداییان تصویر سرپا منفی و غلطی را که اروپاییان و آمریکاییان از اسلام ساخته اند ندارند، ولی به هر حال تحت تأثیر آن هستند. شاید به همین دلیل بود که در گفتگوی خود با مسلمانان، صلح جهانی و راه رسیدن به آن را به عنوان موضوع انتخاب کرده بودند. وانگهی، حادثه عجیب ۱۱ سپتامبر و ترورهای دیگر و به طور کلی اعمال خشونت آمیزی که در خاورمیانه رخ می دهد چیزی نیست که امروزه کسی آنها را نشنیده باشد، حوادثی که نگارنده در ضمن مقاله خود، که در ۳۱ اردیبهشت ایراد گردید، به آنها اشاره کرده است.

### صلح و اهمیت آن در اسلام

موضوعی که به بنده پیشنهاد شده است تا درباره آن سخن بگویم اهمیت صلح در اسلام است، و من سخن خود را با این پرسش کلی آغاز می کنم که: «آیا دینی هست که صلح برای آن اهمیت نداشته باشد و پیروان آن دین به دنبال جنگ و کشمکش و ستیزه جویی باشند؟» این پرسش چه بسا در بدو امر بعضی را به یاد جنگها و خونریزیهای مذهبی در جوامع مختلف بیندازد؛ به یاد جنگهایی که ادیان مختلف، یا مذاهب مختلف در داخل یک دین، با یکدیگر داشته و بر سر اعتقاداتشان یا به بهانه اعتقاداتشان خونها ریخته و فجایع هولناکی مرتکب شده اند؛ به یاد جنگهایی که فرقه های پروتستان و کاتولیک داشته اند، یا جنگهایی که شیعه و سنی در عالم اسلام داشته اند، یا جنگهای صلیبی که در قرون وسطا میان مسلمانان و مسیحیان روی داده است؛ و با حوادثی که هم اکنون در خاورمیانه، میان اسرائیل و مردم فلسطین، رخ می دهد. و وقتی که امروزه سخن از صلح و اهمیت آن در دین اسلام پیش می آید بدون

دیگری را باطل و اهریمنی. شک نیست که یکی از این دو برخطا بوده است، و چه بسا هر دو طرف بر خطا بوده‌اند. چه بسیار جنگهایی که هر دو طرفِ مخاصمه دعوی بر حق بودن داشتند ولی درحقیقت هر دو بر باطل بودند. هر دو خیال می‌کردند که برای حق می‌جنگند. به قول شاعر عارف ایرانی، مولانا جلال‌الدین رومی:

بر خیالی صلحشان و جنگشان  
وز خیالی فخرشان و ننگشان

جنگی که بر پایه خیال است به منظور چیست؟ و صلحی که بر پایه خیال بنا شده باشد چگونه صلحی است؟ خیال چیزی است که به واقعیت شباهت دارد، ولی واقعیت نیست. خیال زاییده ذهن است. امری است موهوم. و عرفای مسلمان دنیا را خیال دانسته‌اند. این جهان که ما آن را واقعیت می‌پنداریم از نظر عرفای مسلمان خیالی و موهوم است. دنیا به تعبیر قرآن سرای غرور است و غرور به معنی فریب و نیرنگ است. جهانی که واقعیت دارد جهانی است برتر از این دنیا. با استفاده از تعابیر مجازی (متافورها) این جهان را زمینی خوانده‌اند و آن جهان را آسمانی و ملکوتی. جهان زمینی ما، دنیا، چیزی شبیه به آن جهان آسمانی و ملکوتی است.

بازگردیم به پرسش خود درباره جنگ و صلحی که از روی خیال است. جنگی که از روی خیال است جنگ برای دنیاست و در دنیاست، و جنگ برای دنیا به منظور رسیدن به آمال و آرزوهای دنیوی و خواسته‌های نفسانی است. منافع اقتصادی، حرص و ولع و زیاده‌طلبی، فخر و غرور و برتری‌جویی چیزهایی است که انگیزه‌های اصلی افراد و ملت‌ها را در جنگ‌ها تشکیل می‌دهد. بسا جنگهایی که به اسم دین صورت می‌گرفته ولی درحقیقت مقاصد برپاکندگان آنها غیردینی بوده است. و صلح ضد چنین جنگهایی است.

لفظی که در زبان فارسی برای صلح به کار می‌رود 'آشتی' است و آشتی‌کردن به معنی پایان‌دادن به مخاصمه و جنگ است. آشتی‌کردن مسبوق به جنگ است. باید ابتدا جنگی باشد تا سپس آشتی کنند. این نکته در بعضی دیگر از زبانها نیز در مورد لفظی که برای صلح به کار می‌برند صدق می‌کند. مثلاً لفظی که در یونانی قدیم برای صلح به کار می‌رفته است *eirēné* است که معنی آن همان ضد جنگ یا خاتمه‌دادن به جنگ است. لفظ لاتینی *pax* نیز به همین معنی به کار می‌رفته است. *Pax Romana* یعنی عدم مخاصمه و حالت آشتی در سراسر امپراطوری رُم.

آشتی و صلحی که ضد جنگ است و به دنبال جنگ رخ می‌دهد خیالی است. به دلیل این که در ادامه همان انگیزه‌هایی است که جنگ را در دار غرور پدید آورده است. اگر جنگ‌جویان

تردید برای بعضی یادآور حوادث تروریستی سالهای اخیر است، به‌خصوص حادثه ۱۱ سپتامبر و حادثه تروری که یک هفته پیش در عربستان و ترور دیگری که شنبه گذشته در کازابلانکا روی داد. و چون این حوادث ناگوار و جنگ‌ها و خونریزیها را که در تاریخ ادیان مختلف کم و بیش اتفاق افتاده است به یاد می‌آوریم، چه بسا تردید کنیم در این که ادیان همگی خواهان صلح و مخالف جنگ و ستیز باشند. تردید کنیم در این که بگوییم برای همه صلح اهمیت دارد؛ و حتی بخواهیم بگوییم که لااقل برای بعضی از ادیان پیش بردن خواسته‌های معتقدان آنها، ولو به قیمت جنگ و کشتار، بیشتر اهمیت دارد.

اما علی‌رغم همه جنگ‌ها و کشت‌و‌کشتارها و خشونت‌ها که صفحات تاریخ ادیان را پر کرده است، و من در اینجا فقط به چند مورد از آنها اشاره کردم، باید بگویم که پاسخ من به سؤال فوق منفی است. یعنی معتقدم که هیچ دین آسمانی نیست که صلح و آشتی و دوری از ستیزه‌جویی برای آن یک اصل مهم نباشد. حوادث خشونت‌بار در همه جوامع قدیم که همه جوامع دینی بوده‌اند البته وجود داشته است و این خشونت‌ها به دلیل دینی بودن جامعه و دینی بودن ذهنیت مردم معمولاً توجیه دینی می‌شده است. جنگ‌ها تحت عنوان دین و مذهب صورت می‌گرفته است. ولی نکته اینجاست که در پیام اصلی هیچ دینی ستیزه‌جویی و خشونت و خونریزی توصیه نشده است؛ به عکس، در تعالیم اصیل هر دینی به چیزی که مردم دعوت شده‌اند صلح و دوستی و آشتی است، و چیزی که مردم از آن نهی شده‌اند ستیزه‌جویی و قتل و جنایت و خونریزی است.

پس به چه دلیل این همه جنگ و خونریزی و خشونت در طول تاریخ به اسم دین رخ داده است و معتقدان به ادیان چه دلیلی برای اعمال خود داشته‌اند؟ دلائل آنها را در دو دلیل می‌توان خلاصه کرد: یکی این که هر طرف خود را دفاع‌کننده می‌پنداشته و دیگری را مهاجم و جنگ‌طلب، و لذا خود را برای ادامه جنگ ذی‌حق می‌دانسته است و دیگری را بر خطا. دلیل دیگر این است که به‌طور کلی هر دینی خود را بر حق می‌دانسته است و دیگری را بر باطل و لذا پیروان هر دین وظیفه خود می‌دانسته‌اند که برای چیرگی حق بر باطل، و به تعبیر ادیان ایران قدیم برای پیروزی نیروهای اهورایی بر نیروهای اهریمنی، یا چیرگی نور بر ظلمت، با طرف خود بجنگند. چه بسا در یک جنگ هر دو طرفِ مخاصمه یک ادعا داشتند، یعنی هر دو خود را نیروی حق و اهورایی می‌دانستند و



دیروز صلح طلبانِ امروزند به این دلیل است که منافع مادی و اقتصادی خود را در پایان دادن به خصومت می بینند.

صلح به معنی ضد جنگ، یا پایان جنگ، که در این دنیا برقرار می شود جنبه سلبی دارد. ولی همین صلح که جنبه سلبی دارد درحقیقت خود سایه ای است از صلحی که جنبه ایجابی دارد، صلحی که مسبوق به جنگ نیست، آرامش و سلامتی که از ازل بوده است. به این صلح ایجابی که خود حقیقت صلح و آرامش و سلامت است در زبان قرآنی «سلام» می گویند.

«سلام» یکی از متداول ترین الفاظ نزد همه مسلمانان جهان است. در سراسر جهان اسلام مسلمانان چون به یکدیگر می رسند، لفظی که برای درود فرستادن به یکدیگر به کار می برند «سلام» است. ترجمه دقیق این لفظ در یک یا دو کلمه تقریباً محال است. در زبان فارسی سلام را به «سلامت» (که با آن از یک ریشه است) یعنی بهبود (به معنی دقیق لفظ، یعنی به بودن - در انگلیسی well-being) تفسیر می کنند. در زبان انگلیسی 'سلام' را peace ترجمه می کنند. وقتی که دو نفر به هم می رسند باهم سلام و علیک می کنند، برای یکدیگر آرزوی بهبود و آرامش می کنند.

سلام گفتن به یکدیگر سنتی است مبتنی بر قرآن و عمل پیامبران. در قرآن آمده است که حضرت موسی (ع) وقتی که به نزد فرعون آمد گفت: «السلام علی من اتبع الهدی» (طه، ۴۷) یعنی سلام (peace) بر کسی که از هدایت حق پیروی کند. حضرت ابراهیم (ع) نیز وقتی که از پرستش تنها خودداری کرد، پدرش او را تهدید کرد و گفت که او را سنگسار خواهد کرد، ولی ابراهیم که سر جنگ با پدر نداشت گفت: «سلام علیک سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» (سلام بر تو باد، من از پروردگارم برای تو طلب مغفرت می کنم) (مریم، ۴۷).

در میان مسلمانان رسم است که در هنگام ذکر نام پیامبرشان و همه پیامبران دیگر، از روی احترام به آنان سلام می فرستند، یعنی برای آنان از خداوند «به بود» و سلامت و آرامشی را که رحمت الهی است آرزو می کنند. این رسم ریشه در قرآن دارد، و درواقع خود خداوند است که در قرآن به انبیاء سلام فرستاده است. در حق نوح می فرماید: «سلامٌ علی نوح فی العالمین» (الصافات، ۷۹). و همچنین در حق ابراهیم «سلامٌ علی ابراهیم» (الصافات، ۱۰۹) و بالأخره در حق جملگی آنان می فرماید: «وسلامٌ علی المرسلین» (الصافات، ۱۸۱).

نه فقط پیامبران سزاوار سلام اند، بلکه همه بندگان برگزیده یا اولیاء الله نیز سلام و «به بود» دریافت می کنند. خداوند چون به موسی سلام می فرستد، نام برادرش هارون را هم ذکر می کند و می فرماید: «سلامٌ علی موسی و هارون» (الصافات، ۱۲۰). و نیز به

خاندان الیاس سلام می فرستد: «سلامٌ علی آلِ یاسین» (الصافات، ۱۲۰).

سلام فرستادن برای بندگان خداوند نه فقط در این جهان، بلکه در آخرت، یعنی در بهشت، هم صورت می گیرد. و این دقیقاً اهمیت سلام و شأن و منزلت آن را در اسلام نشان می دهد. در قرآن آمده است که مؤمنانی که از خداوند ترسیده و با دلی توبه کار آمده اند و می خواهند وارد بهشت شوند، به آنان می گویند: «به بهشت وارد شوید در سلامت و امنیت. این روز روز جاودانی است - اَدْخُلُوها بِسَلامٍ، ذَکَ یومِ الْخُلُودِ» (ق، ۳۴). مؤمنانی که با عمل صالح به بهشت می روند در آنجا با سلام یکدیگر را تحیت می گویند. «تَحِیَّتُهُمْ فِیْهَا سَلامٌ» (ابراهیم، ۲۳). مؤمنان وقتی که سرانجام به لقای پروردگارشان نائل می شوند، چیزی که در هنگام رویارویی از خداوند می شنوند «سلام» است. «سَلامٌ قَولاً مِنْ رَبِّ رَحِیمٍ» (یس، ۵۸). پس سلام در حقیقت سخن خداوند است. سلام، به معنی صلح و امنیت کاملی که جنبه ایجابی دارد، از نظر اسلام سخنی است الهی که جایگاه اصلی آن بهشت، یا عالم برین، است. به همین جهت است که بهشت در حقیقت دارالسلام نامیده شده است (یونس، ۲۵). پس اگر مؤمنان در دنیا به یکدیگر سلام می کنند و صلح و امن و سلامت برای یکدیگر آرزو می کنند برای این است که می خواهند خداوند ایشان را از این نعمت بهشتی و جاودانی در این جهان نیز بهره مند سازد.

منشأ سلام البته ذات خداوند متعال است. سلام کلمه ای است که از حق صادر می شود. سلام در واقع یکی از صفات و اسماء الهی است. «هُوَ اللهُ الَّذِی لا اله الا هو، الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ» (الحشر، ۲۳).

اگر سلام و سلامت حقیقی نعمتی است بهشتی، متعلق به عالم برین، و مؤمنان و بهشتیان می توانند حقیقت آن را در آن جهان درک کنند، آیا در این جهان که جهان فرودین است و دنیا نامیده شده است نیز می توان از آن نعمت بهره مند شد یا نه؟ آیا می توان در این جهان نصیبی از آن صلح کامل و ایجابی، صلح و صفا و آرامشی که مسبوق به جنگی نیست و سرمدی است، به دست آورد یا نه؟

پاسخ این سؤال البته مثبت است. در قرآن کریم سوره کوتاهی است به نام قدر که در آن از شبی به نام شب قدر (لیلۃ القدر) یاد شده است، شبی که بهتر از هزار شب است و در آن شب فرشتگان و روح اعظم نازل می شوند. و گفته اند که در این شب است که قرآن به پیامبر اکرم (ص) نازل شد، یعنی شهودی که به حضرت محمد (ص) دست داد و بر اثر آن قرآن نازل شد در این شب رخ داد. در آخرین آیه از این سوره آمده است که «سَلامٌ هی حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (القدر، ۵)، یعنی آن شب تا طلوع بامداد همه

سلام است، همه صلح و آرامش و امنیت و «به بود» کامل است، صلح و آرامشی که جنبه آسمانی و بهشتی دارد. بنابراین، مؤمنانی هستند که می‌توانند شبی همچون شب قدر داشته باشند و در آن شب تا بامداد از نعمت سلام بهره‌مند شوند. البته کمال این تجربه را حضرت محمد (ص) داشت. او بود که این سلام، این صلح کامل و سلامت و امنیت آسمانی، را به تمام معنی درک کرد و به همین دلیل آن حضرت پیام‌آور صلح و دوستی و محبت و مودت بود و دینی که آورد دینی بود که او می‌خواست با آن و از طریق آن صلح و دوستی و سلام و سلامت را در جهان گسترش دهد.

شنیدن این که اسلام دین صلح و دوستی و صفا و سلام و سلامت است امروزه برای بسیاری از مردم جهان موجب ناباوری می‌شود و چه بسا در این مجلس هم کسانی باشند که در صدق گفتار من دست کم تردید روا دارند، اگر نگویم به کلی منکر آن باشند. ولی من می‌خواهم توجه این دسته از حاضران، به‌خصوص نسل جوان، را به یک واقعیت تاریخی جلب کنم. اگر این مجلس نیم قرن پیش در این شهر یا هر شهر دیگری در جهان برگزار می‌شد من می‌توانستم بدون این که نگران تردیدها و ناباوریها باشم با اطمینان خاطر ادعا کنم که اسلام دین صلح و دوستی و شفقت به خلق و مخالف جنگ و خونریزی و خشونت و ترور است. حتی لازم نبود همین مقدماتی را که درباره مفهوم سلامت و صلح ایجابی با استناد به قرآن ذکر کردم بیاورم. چرا؟

پاسخ این سؤال روشن است. خشونت‌ها و جنگ‌ها و ترورهای که در بیست و اندی سال اخیر در خاورمیانه به اسم اسلام رخ داده است چهره اسلام را بکلی دگرگون کرده است. بیست و پنج سال پیش هنوز جنگی هشت‌ساله میان دو کشور اسلامی در خاورمیانه رخ نداده بود. هنوز ترورهایی که بر اثر آنها خون دهها و صدها و بلکه هزاران مرد و زن بی‌گناه در نقاط مختلف جهان به‌زمین ریخته شده است به اسم اسلام صورت نگرفته بود. هنوز بعضی از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی مبارزانی برای مقابله با تهاجم شوروی به افغانستان تربیت نکرده بودند و این مبارزانی که حاضر بودند برای اسلام به استقبال مرگ بروند دو برج اقتصاد جهانی را در نیویورک به آتش نکشیده بودند، و هنوز انفجارهایی که در چند روز اخیر در عربستان و مراکش دهها زن و مرد و کودک بی‌گناه را به خاک و خون کشید صورت نگرفته بود.

در این سالها، و به بهانه این نوع حوادث، مطبوعات و رسانه‌های جمعی در جهان و سایتهای اینترنتی به زبانهای مختلف آگاهانه سعی کرده‌اند چهره‌ای خشن و خشونت‌طلب و جنگ‌طلب از اسلام ترسیم کنند، و متأسفانه بعضی از روحانیان ناآگاه مسلمان نیز در زشت‌ترکردن این چهره خشن و منفی از اسلام سهیم بوده‌اند. تا اواخر دهه ۱۹۸۰ شیعیان بودند که به عنوان تروریست

معرفی می‌شدند، و از آن به بعد سنیان سلفی و وهابی آماج حملات واقع شدند. در سال ۱۹۸۵ من در کنفرانسی که درباره یکی از شخصیت‌های بزرگ و معروف عالم اسلام، ابوحامد محمد غزالی، در محل یونسکو در پاریس برگزار شد شرکت داشتم. در آن کنفرانس عبدالرحمان بدوی که یکی از محققان و متفکران مشهور است مقاله‌ای خواند درباره بعضی حوادث سیاسی دوران ابوحامد غزالی، یعنی قرن پنجم هجری / ۱۱ میلادی، و مخالفت‌های غزالی با باطنیه یا اسماعیلیه. در این مقاله بدوی سعی کرده بود که اسماعیلیه را که فرقه‌ای از شیعه بودند و اعمال تروریستی انجام می‌دادند با فرقه‌ای دیگر یعنی شیعیان لبنان و ایران مقایسه کند و بگوید که اساساً شیعیان در طول تاریخ تروریست بوده‌اند و امروز نیز کسانی که به اسم اسلام دست به اعمال تروریستی می‌زنند شیعیان‌اند. من به عنوان مورخ دین در آن روز با این نتیجه‌گیری مخالف بودم و طولی هم نکشید که حوادث دهه ۹۰ ثابت کرد که محقق مصری دانسته و ندانسته اشتباه می‌کرده است. امروزه کسانی که به عنوان تروریست در عالم اسلام فعالیت می‌کنند عمدتاً اهل تسنن‌اند. در عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر حتی یک شیعه هم وجود نداشت. القاعده گروه سنی متعصبی است که اعضاء آن حتی نسبت به شیعیان نیز خصومت می‌ورزند.

من نمی‌خواهم بگویم که اسماعیلیه در طول تاریخ مرتکب اعمال تروریستی نشده‌اند. خشونت و جنگ و خونریزی در تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام اختصاص به مذهب و فرقه خاصی نداشته است، چنانکه امروز هم ندارد. در تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام جنگ‌های بسیاری میان مسلمانان و پیروان ادیان دیگر، و میان پیروان خود مذاهب و فرقه‌های اسلامی صورت گرفته است. حوادثی که در اوائل حکومت سلسله صفوی در ایران صورت گرفت و کشتارهایی که به دست شیعیان و سنیان انجام شد لکه ننگی است بر تاریخ اسلام در ایران. نزاع و کشمکش میان فرقه‌ها و مذاهب امروز هم در بعضی از کشورهای اسلامی وجود دارد. از سوی دیگر، دشمنی و کینه‌توزی مسلمانان نسبت به غیرمسلمانان نیز هم در گذشته وجود داشته است و هم امروز. اما آنچه من می‌خواهم بگویم این است که این جنگ‌ها و خونریزیها، و این کشتارهای بی‌امانی که به اسم اسلام صورت می‌گیرد، برخاسته از ذات اسلام و شهود اولیة اسلامی که همراه با سلام و سلامت و صلح بود نیست، بلکه معلول اوضاع و احوال تاریخی بوده است.

شاید بگویند که اگر اسلام دین محبت و صلح و سلام و سلامت است پس چرا این همه جنگ و خونریزی به اسم این دین در تاریخ ثبت شده است. در پاسخ به این سؤال باید بگویم که ما باید پیام اصلی هر دین را که برخاسته از ذات آن دین است از حوادث تاریخی که بعداً به اسم آن دین صورت گرفته است جدا کنیم.

آنچه در طول تاریخ برای اسلام رخ داده است، اعم از جنگ و صلح، متعلق به دنیا و سرای غرور است و به تعبیر مولانا جلال‌الدین رومی همه خیالی است. «بر خیالی صلحشان و جنگشان». صلحهایی که به دنباله جنگها رخ داده است بازتاب آن سلام آسمانی و بهشتی است، سلامی که صلح ایجابی است و مسبوق به هیچ جنگی نیست. این سلام در ذات اسلام و در شهودی (vision) تجلی کرده است که به بنیانگذار دین دست داد، در شب قدری که قرآن در آن نازل شد. ولی تاریخ اسلام، با همه جنگ و صلحهایی که به خود دیده است، تاریخ دور شدن و فاصله گرفتن از آن شهود نبوی است و دقیقاً به دلیل همین دور شدن است که جنگهایی که بر سر دنیا و برای دنیا رخ داده است.

در سنت اسلامی عقیده‌ای هست که می‌گوید هرچه مسلمانان از صدر اسلام دورتر شوند از حقیقت اسلام دورتر می‌شوند و تعالیم اصیل اسلامی در میان آنها غریب و غریب‌تر می‌گردد. مسلمانان مؤمن حتی در قرن سوم هجری نیز احساس می‌کردند که اسلام در جامعه اسلامی غریب شده است و مسلمانان حقیقی تک‌تک در اینجا و آنجا ممکن است پیدا شوند، و معتقد بودند که اگر کسی بخواهد دین خود را حفظ کند باید آن را بردارد و از میان جامعه بگریزد. از قله‌ای به قله دیگر، و در گوشه‌ای مأوا گیرد. این حکم را در حق ادیان دیگر نیز صادق می‌دانستند و می‌پنداشتند که هر دینی وقتی تاریخی می‌شود و از مبدأ خود فاصله می‌گیرد، از حقیقت خود دور می‌شود. در این باره حکایتی هست از یکی از اولیای الله، به نام ابوسعید ابوالخیر، که در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می‌زیست (قرنهای دهم و یازدهم میلادی). این حکایت را عین‌القضاة همدانی در کتاب تمهیدات (ص ۲۸۵) آورده است. می‌نویسد:

«شیخ ابوسعید ابوالخیر روزی پیش گیری آمد از مغان و گفت: در دین شما امروز هیچ چیزی هست، که در دین ما امروز هیچ خبر نیست؟» ابوسعید اعتقاد داشت که در زمان او که چهار قرن از زمان پیامبر اکرم (ص) دور شده بود چیزی از اسلام نمانده بود، و لذا تا حدودی از روی طنز از آن زردشتی می‌پرسید که آیا از دین زردشت که قرن‌ها با صدر تاریخ آن فاصله افتاده است هنوز چیزی مانده است یا نه؟

ما هم اکنون چهارده قرن است که از صدر اسلام و از زمان نزول وحی در شب قدری که تا طلوع فجر آن همه سلام و سلامت بود فاصله گرفته‌ایم و جهان ما امروزه شاید بیش از هر زمان از برکت آن سلام محروم شده و به همین جهت دستخوش انواع فجایع و جنایات و قتلها شده است، فجایعی که متأسفانه به اسم دین صورت می‌گیرد. و مسئله کسانی که حقیقتاً معتقد به دین خود هستند این است که ادیان چگونه می‌توانند در ایجاد صلح و امنیت

در این جهان پرخطر کمک کنند.

پاسخ این سؤال به نظر بنده این است که فقط از یک راه این کار میسر است و آن هم تجدید عهد با شهود آغازین است. متدینان به هریک از ادیان آسمانی باید سعی کنند به شهود و صفای پیامی که در صدر تاریخ خود داشتند روی بیاورند و عهد خود را با آن تازه کنند. از این راه است که آنها می‌توانند به سلام و سلامت آسمانی برسند؛ و برای رسیدن به این هدف باید از آنچه در طول تاریخ در سنت دینی آنان پدید آمده است تعالی جویند. تجدید عهد با شهود نخستین و پیام اصلی دین به معنی تعطیل کردن عقل و سنت‌گرایی و سلفی‌گری کورکورانه و بنیادگرایی نیست. در سلفی‌گری و بنیادگرایی شخص افعال و سنتهای دینی را که جنبه تاریخی دارد حقیقت دین و شهود آغازین آن می‌پندارد. توسل به سنتهای ایجادشده در تاریخ درست همان چیزی است که باعث دوری از آن شهود نخستین می‌گردد. در اسلام سنتها و حدیثهایی هست که مهر تاریخ بر پیشانی آنها خورده است، ولی خشونتگران با توسل به همان احادیث و سنتها اعمال خود را توجیه می‌کنند. داستانهایی ساختگی که حاصل دعوای قبیلگی اعراب قرون اولیه است به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده شده و در مغازی‌ها و سیره‌ها ثبت شده و بنیادگرایان و سنت‌گرایان خردستیز با توسل به همان داستانها اعمال غیر اسلامی و غیر انسانی خود را توجیه می‌کنند. مسلمانان امروزه باید از راه تجدید عهدی که با شهود نخستین در دین خود می‌کنند، پرده پندار بنیادگرایی و سلفی‌گری و سنت‌گرایی را بدرند و در پرتو این تجدید عهد با عقل و هوشیاری راه‌حلهایی تازه برای مسائلی که در جهان کنونی با آنها مواجه گشته‌اند بیابند.

تجدید عهد با شهود نخستین را ما در گذشته، به خصوص در میان اولیای الله، مشاهده می‌کنیم. اولیاء‌اند که از پرتو آرامش باطنی و سکینه قلبی و دوستی و محبت با خداوند و چشیدن سلام آسمانی می‌توانند مردم را به صلح و صفا و شفقت دعوت کنند. نمونه‌اعلای این اولیا در اسلام حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) است که مظهر لطف و مهربانی و شفقت و عدل شناخته شده است.

در ادیان دیگر نیز نمونه‌هایی از این تجدید عهد با تعالیم اصیل آن ادیان می‌توان ذکر کرد. در مسیحیت یک نمونه آن قدیس فرانسوی آسیری (Saint Francis) در قرون وسطاست که پیام آور صلح و محبت بود، درست به دلیل این که عهد خویش را با ولایت و محبت عیسوی تازه کرده بود. و در آیین بودا شاه آسوکا (King Asoka) در قرن سوم پیش از میلاد است که از برکت تجدید عهد با بودا و تعالیم او برقرارکننده صلح و مبلغ عدم خشونت (ahimsa) و شفقت به خلق گردید. بیابید دعا کنیم که امروز نیز کسانی پیدا شوند که ادامه‌دهنده راه آن بزرگان باشند. والسلام.